

# خشت اول

نبی الله ابراهیمی



نمایشنامه‌ی

# خشت اول

نبی الله ابراهیمی



نمایشنامه‌ی خشت اول / نبی ا. ابراهیمی . - مشهد: آیین تربیت، ۱۳۸۳.  
۱۲ ص.

ISBN: 964-8146-79-9

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

گروه سنی: ب.

۱. نمایشنامه کودکان -- اجراء و غيره. الف. ابراهیمی، نبی ا.

۷۹۲

۲۳۶۴۱ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران



نشرستبله

شماره ثبت ۱۲۰۵۵۱۸



آیین تربیت

## خشت اول

نویسنده ..... نبی ا. ابراهیمی  
طراح جلد ..... عاطفه نیلیانی  
ناشر ..... آیین تربیت  
تیراژ ..... دریاف ۵  
نوبت چاپ ..... اول ۱۳۸۳  
چاپ ..... دقت ۳۴۱۹۵۶۰  
بهاء ..... ۲۵۰۰ ریال

شابک: ۹ - ۷۹ - ۸۱۴۶ - ۹۶۴

مرکز پخش

مشهد، میدان سعدی (فلکه‌ی سراب)، خیابان چمران، نبش چمران ۳، ساختمان ۴۵

تلفن: ۲۲۲۳۱۱۳ (۵۵۱۱) شماره: ۲۲۵۴۴۱۱

# مقدمه



بازی‌ها:

(○ دقت‌بیه ○ مادر ○ فقیر )

(اتاقی است خلوت ... مادر مشغول نماز خواندن است ... دختر بچه در اتاق نشسته و سرگرم بازی با وسایلش می‌باشد ... عروسکی را برداشته روی پاهای خواباند و سعی در آرام کردن او دارد، گویا عروسک بشدت می‌گریه...)

**دختر بچه:** چیه دختر گلم؟ ... باباتو می‌خوای ... بابات نیس ... می‌آد ... رفته سر کار ... پیداش می‌شه ... غصه نخور ...! ...! ... چرا گریه می‌کنی؟ ... نه ... نه گریه نکن! ... گریه نکن! ... ای وای ... خاک عالم! ... نکنه گرسنه‌ای؟ ... باشه عزیز دلم، الهی قربونت بره مامان ... الان برای دختر خوشگلم یه غذای خوشمزه درست می‌کنم ... (از میان وسایل بازی قابلمه‌ای را بر چراغ خیالی می‌گذارد ... خوراکی‌های خیالی را داخل قابلمه ریخته و به آنها ادویه اضافه می‌کند ...) نازی نازی، یک

خورده دیگه مامان جونم صبرکن! زودی آماده می شه ... بذار ببینم،  
 نمکش اندازه است ... (کمی از غذا را مزه می کند ... دهانش می سوزد).  
 آخ ... دیدی مامان جون حواسمو پرت کردی؟ ... (بسرعت می رود  
 لیوانی را آب می کند و کمی می خورد و دوباره به طرف عروسک  
 برمی گردد). چیز مهمی نبود دختر گلم ... بیا، بیا بگیر بخور (به قاشقی  
 که غذا کرده فوت می کند تا سرد شود). ببین چقدر خوشمزه شده ...  
 می خوای؟ ... دوست نداری؟ ... اگه نخوری، می دم به پیشی  
 بخوره ها! ... (داد می زند). ... یعنی چه ... بچه هر چی مامانش می گه،  
 باید گوش کنه ... ای! ای! ای! ... اگه نخوری، مریض می شی دختر  
 گلم! ... مرحبا دختر خوبم. بیا بگیر بخور! ... نخور ... منم دیگه  
 باهات کاری ندارم ... اصلاً با تو قهرم ...

(عروسک را کناری می گذارد و از او رو برمی گرداند ... چشمش به مادر  
 می افتد که در حال نماز خواندن است ... مادر را صدا می کند ... مادر  
 نمازش را تمام کرده است ...)

**مادر:** عزیزم صبرکن، چه خبر شده، چرا این همه داد و فریاد

می کنی؟ می بینی که دارم نماز می خونم!

**دختر بچه:** مامان، چرا نماز می خونی؟

**مادر:** تو منو دوست داری؟

دختر بچه: بله

مادر: می خواهی منم تو رو دوست داشته باشم؟

دختر بچه: خوب معلومه!

مادر: اگه من تو رو صدا بزنم و تو جواب منو ندی، اگه به تو بگم بیا با

من حرف بزن و تو پشت خودت رو به من بکنی و با من حرف نزنی،

من از تو ناراحت می شم؟

دختر بچه: بله مامان، ولی من هیچ وقت این کار رو نمی کنم.

مادر: آفرین دختر خوبم! چون تو منو دوست داری، نمی خواهی من

از تو ناراحت بشم. خوب منم خدا رو دوست دارم. وقتی اذان میگن؛

یعنی، خدا ما رو صدا می کنه، می خواد که با او حرف بزنیم. اگه ما

نماز نخونیم؛ یعنی، خدا رو دوست نداریم و نمی خواهیم با او

حرف بزنیم. اگر خدا از ما ناراضی باشه و با ما قهر کنه، ما چطور بدون

او زندگی کنیم؟ اگه من با تو قهر کنم و تو رو تنها بذارم، تو چقدر

ناراحت می شی؟ اگه خدا از ما قهر کنه و از ما ناراضی باشه، نمی دونم

چه بلایی سرمون میاد! حالا هم پاشو کمک کن تا سفره رو پهن کنیم،

الانه که بابات بیاد ...

(مادر به کمک دخترش سفره را آماده می کنند ...)

دختر بچه: مامان، من خیلی گرسنه ام.



مادر: باشه دخترم، اول دعا می‌کنیم، بعد هم تو شروع کن، منم کمی صبر می‌کنم، حتماً بابات میاد.

دختر بچه: مامان چرا باید حتماً خدا رو شکر کنیم؟

مادر: برای این که به ما سلامتی داده، ما رو از گرسنگی و تشنگی نجات داده، این همه نعمت‌های خوب داده، چشم داده تا همه‌ی جاهای قشنگ رو ببینیم، گوش داده تا همه‌ی صداها‌ی قشنگ رو بشنویم، زبون داده تا با هم حرف بزنیم. اصلاً اگه بچه‌ی خوبی مثل تو نداشتی، چقدر غصه می‌خوردی. خدا رو شکر می‌کنم که بچه‌ی خوبی مثل تو دارم و همین طور پدرت که برای ما زحمت می‌کشد. برای سلامتی او هم دعا می‌کنم. (مادر دست‌هایش را به طرف آسمان بلند می‌کند. دختر هم.) خدایا ما رو دوست داشته باش و از ما راضی باش...

دختر بچه: آمین!

(در همین موقع صدای در خانه به گوش می‌رسد...)

دختر بچه: (باخوشحالی بلند می‌شود.) مامان! مامان! بابا او مد!

بابا او مد!

(از صحنه بیرون می‌رود، لحظه‌ای بعد ناراحت و دلخور برمی‌گردد.)

مادر: چرا دلخوری دختر گلم؟ اصلاً چی شده؟ کی بود؟ بابات بود؟



**دختر بچه:** نه مامان، یک خانوم پیریه، می گه به من کمک کنید ... (در همین لحظه پیرزن فقیر وارد صحنه می شود و تقاضای کمک می کند ... مادر مقداری غذا و میوه به دخترش می دهد تا به پیرزن بدهد ... پیرزن غذا را از دختر بچه گرفته، آنها را دعا می کند و خارج می شود ...)

**دختر بچه:** مامان! چرا اون غذاها و میوه ها رو به اون خانوم پیر دادیم؟

**مادر:** مادر جون اون تنه است. کسی رو نداره، خودش هم که پیر شده، نمی تونه کار بکنه. اگه ما به او کمک کنیم تا گرسنه نمونه، هم اونو خوشحال کردیم، هم خدا خیلی مارو دوست داره. تو اون قرآن که پدرت صبح ها بلند بلند می خونه، حرف های خدا رو نوشتند. خدا توی قرآن به ما یاد داده که اگر به آدم های فقیر کمک کنیم، آن وقت خدا مارو دوست داره و باز هم از نعمت های خویش به ما می ده.

**دختر بچه:** خدا که این جا نیست که ببینه!

**مادر:** خدا همه جا هست دختر گلم!

**دختر بچه:** مامان، اگه خدا همه جا هست، چرا ما نمی تونیم اونو ببینیم؟

**مادر:** دخترم خدا اون قدر بزرگه که ما نمی تونیم اونو ببینیم. حالا من از تو یک سؤال می پرسم. تو وقتی کنار دیوار حیاط می ایستی و رفت و

آمد مورچه‌ها رو می بینی، اونا می تونن تورو ببینن؟  
**دختر بچه:** نه ماما، چون، اونا اون قدر کوچیکن که یک ذره از پای  
 منو هم نمی تونن ببینن. پس چه جوری می تونن دست و صورت و سر  
 منو ببینن؟

**مادر:** خوب، اگه یک مورچه از مادرش پرسه که اگر آدمیزاد الان  
 بالای سرما ایستاده و ما رو می بینه، پس چرا ما نمی تونیم اونو ببینیم؟  
 ماما نش چه جوابی باید بهش بده؟

**دختر بچه:** باید بهش بگه، چشمای من و تو خیلی خیلی کوچیکه و  
 آدمیزاد خیلی خیلی بزرگه، نمی تونیم اونو ببینیم.

**مادر:** آفرین دخترم! حالا منم می گم که خدا خیلی خیلی بزرگه، اون  
 ما رو می بینه ولی ما نمی تونیم اونو ببینیم. ولی از کارهایی که برای ما  
 کرده، می تونیم بفهمیم که همه جا هست و چقدر ما رو دوست داره.  
 (صدای در می آید ... مادر بلند می شود.)

**مادر:** من می رم در را باز کنم، حتماً پدرته دخترم ... (مادر خارج  
 می شود ... دختر بچه به طرف عروسک خود می رود و او را برمی دارد.)

**دختر بچه:** می بخشی دخترم ... بیا آشتی ... کی گفته بابا هم قهریم  
 ... اصلاً ماما که با دخترشون قهر نمی کنن ... بیا دخترگلم .... بین  
 ماما چه غذایی درست کرده. الانه که بابا بیاد ...

صدای مادر: دخترم بابات اومد.

دختر بچه: پاشو دیگه ... دیدی خندیدی ... پس آشتی ... آی آشتی

آشتی آشتی (عروسک را بغل می‌کند و از خوشحالی دور خود

می‌چرخد.) هورا ... هورا ... هورا ... (عروسک را به هوا پرتاب می‌کند و

سپس عروسک بر زمین می‌افتد ... دختر بچه با تعجب بالای سر عروسک

می‌رود و دستش را روی بینی می‌گذارد و با تعجب) ای وای ... (انگشت

خود را به دهان می‌گیرد ... و بعد می‌زند، زیر خنده ... گویا که بازی است

... صدای در او را متوجه پدر می‌کند ...)

دختر بچه: بابا ... باباجون ... (به طرف در خانه می‌دود ...)





کتابخانه کودکان

۱۱۱

۱۰۶

ISBN 964-8146-79-9



9 789648 146790

